

یکی چاره باید کنون اندر این / که این بد بگردد ز ایران زمین
جمهوری اسلامی و هویت ملی ما (۵)

مزدك بامدادان

سه‌شنبه ۸ دی ۱۳۸۳

[بخش یکم](#)

[بخش دوم](#)

[بخش سوم](#)

[بخش چهارم](#)

۴. شوینیسیم فارس: از جهاتبینی تا دشنام

بیشتر نوشته بودم که پیامدهای زیانبار نادیده انگاشتن کیستی فرهنگی تك تك بخشهای سازنده مجموعه ای که "ملت ایران" ش می‌نامیم، و این نکته که ایران کشوری چندفرهنگه و چندزبانه است، اگر بیشتر از "پان" گرانی نباشد، کمتر از آن نیز نخواهد بود. از آنجایی که کوته اندیشی و خشک مغزی فارس و ترك و عرب و کرد و بلوچ نمی‌شناسد، بخشی از ایرانیان سوراخ دعا گم کرده کیستی ایرانی را در زبان پارسی و گذشته آنها در پادشاهی خاندانهای سه گانه هخامنشی، اشکانی و ساسانی خلاصه میکنند (۱). همان گونه که در بخش پیشین نوشتیم، ناآگاهی از تاریخ و فرهنگ ایرانی گرایش به نگرهای گوناگون نژادپرستانه را بدنبال می‌آورد، که در این میان گرایش به یکسان سازی فرهنگی و زبانی اگر چه دم از ایرانگرانی و دشمنی با ایران ستیزان میزند، خود نیز در ویران سازی همبستگی ملی دست کمی از جنبشهای پان ندارد و به اندازه آنها و شاید بیشتر تیشه بر ریشه کیستی ملی ما میزند. بیگمان میتوان گفت که قائل بودن بر برتری نژادی ویژه پانربیسیم و پان تورکیسیم و پانهای رنگ و وارنگ دیگر نیست و کسانی نیز "پارسیان" را نژاد برتر می‌شمارند. نکته اینجا است که چنین نگرشی (که پانگرایان آنها در واکنش به اتهام نژادپرستی که نوك پیکانش بسوی خود آنان نشانه رفته است "پان فارسسیم" می‌نامند) دست کم در بیست و پنج سال گذشته به دلایل زیر هیچ نمود بیرونی نداشته است:

* جمهوری اسلامی هیچ جنبشی را که سودای رقیب تراشی برای اسلام و تشیع داشته باشد، بر نمی‌تابد و برای دینفروشان هر گونه رویکردی به گذشته پیش از اسلام، "مجوس بازی" و هواداری از رژیم پهلوی است!

* تا کنون هیچ کس خود و اندیشه خود را به این نام نخوانده است، حال آنکه هواداران پانهای دیگر خود را به این نام میخوانند.

* تا کنون هیچ کدام از گرایشهایی که "پان فارسسیم" خوانده میشوند، آرزوی پیوستن بخشهای پارسی زبان بیرون از ایران (مانند افغانستان و تاجیکستان و ...) را در سر نپرورانده اند (و اگر در سرشان جای خرد باشد هرگز نخواهند پرورد!)، حال آنکه نخستین ویژگی يك جنبش پان، پیوند گرانی آنست. (۲)

* اگر بتوان از جنبشی پان مانند سخن گفت، شاید "پان ایرانیسیم" نمونه خوبی باشد، ولی از آنجایی که در بیرون از مرزهای ایران جایی نیست که بتوان بومیان آنها ایرانی نامید (۳)، و پیش از هر چیز مفهوم "ایرانی بودن" هنوز مفهوم تعریف شده ای نیست (کار پان تورکیستها و پانربیسیتها از این نگر بسیار ساده است: هر ترکزبانی ترك و هر عرب زبانی عرب است!)، پان ایرانیسیم را نیز نمی‌توان با پانهای دیگر همسنگ و هم تراز دانست. (۴)

این همه البته به معنی نادیده گرفتن نژادپرستی پارسی نیست، چرا که همانگونه که در بالا نوشتیم، بی خردی و ناآگاهی فارس و ترك و عرب نمی‌شناسد. سخن از یکسو بر سر این است که پدیده ای بنام پان فارسسیم بدلائل بالا پدید آمدنی و پاگرفتنی نیست و بکار بردن این واژه از سوی هر کسی که باشد، نشانگر آن است که گوینده نه تعریف دانشگاهی و پذیرفته شده "پان" را میداند، و نه دارای آگاهیهای لازم در باره تفاوتهای بنیادی واژه‌های نژاد، زبان، ملت و فرهنگ است. اگر بتوان به پدیده فارسگرایانه نامی داد، همان واژه شوینیسیم گویاتر و براننده تر است. از سوی دیگر این همه به این معنی نیست که این گونه از نژادپرستی در ایران یافت نمی‌شود، سخن این است که این گرایش در ایران سازماندهی شده و کنشگر نیست و

از همه مهمتر جمهوری اسلامی را با هیچ منطقی که برای انسانهای اندیشمند فهمیدنی باشد نمیتوان به فارسگرانی و شوینیسیم فارس متهم کرد. و اگر نه هیچ انسان پایبند به مردمسالاری و حقوق بشر، نمیتواند در برابر خواسته کسانی که خواهان آموزش و پرورش به زبان مادری و برپایی رسانه‌های همگانی به زبان خود هستند، بایستد و باز هم دم از دموکراسی و آزادی و حقوق شهروندی بزند و کسانی که با چشم بستن بر بافت پیچیده و رنگارنگ جامعه ایران، همه ایرانیان را فارس و فارسی زبان میبینند، شایسته نامی جز شوینیسیم نیستند. اینجا همان جایی است که میتوان از واژه "شوینیسیم فارس" به نام یک جهانبینی یاد کرد. با افسوس فراوان باید گفت که جمهوری اسلامی در اینجا هم در راستای همان سیاستهای کیستی ستیزانه، ضدملی و پان شیعیستی خود، واکنشهایی را در میان جوانان برانگیخته که با سوی و رویی باژگونه، از نژادپرستی و دیگرستیزی چندان دور نیستند. روزنامه آلمانی "دی تسایت" در گزارشی از تهران، پس از آنکه فرهنگ "وبلاگ نویسی" را میشکافد و نشان میدهد که بخش بزرگی از وبلاگ نویسان نامهای اوستانی و اسطوره ای ایرانی بکار می‌برند، مینویسد که بسیاری از جوانان ایرانی بر سر کار آمدن جمهوری اسلامی را هجوم دوباره اعراب به ایران میدانند، چرا که از سونی کیستی ایرانی آنان از سوی دین فروشان سرکوب می‌شود و از دیگر سو ملایان "سیاه دستار" یا سیدان از آنجا که نسب خود را به امامان شیعه میرسانند نه ایرانی، که عرب تبارند! (۵)

واژه "شوینیسیم فارس" ولی کارکرد و کاربرد دیگری نیز دارد. ایران ستیزان و پان گرایان از یکسو، روشنفکران جهان میهن (۶) فارس و غیر فارس از سوی دیگر، و اسلامگرایان ایرانی از سوی سوم، واژه "شوینیسیم فارس" (و ترجمانه‌های دیگر آن مانند باستان پرست، آریاگرا و مانند‌های آن) را چون دشنام سختی بی مهابا نثار همه کسانی می‌کنند، که به گونه ای گذشته پیش از اسلام را در جستجوی کیستی ایرانی ما می‌کاوند و بدنبال زادگاه و گهواره آن میگردند. بویژه این پانگرایان هستند که با تاریخ سازی و دروغ پراکنی، گرایش به گذشته پیش از اسلام و بزرگداشت و ارج نهادن کوروش و داریوش و دیگر شاهان و دودمانهای پیش از اسلام و بالیدن بر فرهنگ و شهرآئینی ایران باستان را، و همچنین نقش محوری زبان پارسی را در همبستگی ملی از سیاستهای خاندان پهلوی میدانند و تاریخ آنرا به هشتاد سال گذشته باز میگردانند، که سخنی سراسر پوچ و کودکانه است:

پس از فروپاشی پادشاهی ساسانیان، از فرمانروایان محلی سده‌های نخست پس از اسلام مانند صاهریان و سامانیان و صفاریان و دیلمیان و چند خاندان دیگر اگر بگذریم، تا پایان سده سیزدهم خورشیدی خاندانهای شاهی ایران ترک‌نژاد و ترک‌زبان بوده اند. در باره خاندانهای پارسی میدانیم که اینان هر یک دوده خود را به گونه ای به دودمانهای پیش از اسلام میرسانند. (۷) شاهان ترک نیز اگر چه از این دوده سازیها بی بهره بودند، ولی زبان پارسی را پاس می‌داشتند و دربارشان همیشه انجمن شاعران و ادیبان پارسی گوی بود. بویژه آنکه شاید کمتر شاه ترک‌نژاد و ترک زبانی را بتوان یافت، که وزیری پارسی در کنار تخت خود نداشته باشد و دیوانیان همه پارسی نبوده باشند. از آن گذشته این دودمانها پس از چندین نسل چنان در فرهنگ ایرانی در می‌آمیختند که دیگر نمیشد آنان را بیگانه و انیرانی خواند. کافی است نگاه کوتاهی به نامهای شاهان این دوده‌ها ببینیم و ببینیم که چگونه نامهای در آغاز ترکی رفته رفته جای خود را به نامهای اسلامی و پس از آن به نامهای پارسی می‌دهند. این چنین است که نوادگان الپتکین و سبکتکین غزنوی نامهایی چون فرخزاد، بهرامشاه، خسروشاه و خسروملک را بر فرزندان خود مینهند، آخرین جانشین هولاکو در ایران (نواده چنگیز مغول) انوشیروان عادل نام میگیرد و دست آخر شاهان ترک زبان صفوی از سونی مانند شاه اسماعیل نامهای تهماسب و بهرام و سام را بر فرزندان خود مینهند و از دیگر سو با ساختن افسانه ازدواج حسین این علی با شهربانو دختر یزدگرد، نسب خود را به هر ترفندی که شده به ساسانیان میرسانند! این پدیده را میتوان اگر نه در همه، ولی در بیشتر خاندانهای ترک‌زبان و ترک‌نژاد پی گرفت که در بخش پایانی به چرانی آن خواهام پرداخت. اینان شاهنامه فردوسی را نیز که پلی بر آن گذشته افسانه ای میزد، ارج بسیار مینهادند و کمتر پادشاهی را در میان آنان میتوان یافت که در بزمهای انجمنهای شاهنامه خوانی برپا نکرده باشد و این کتاب را بدست گرفته برداری و تذهیب نسپارده باشد، چنانکه شناخته شده ترین نسخه خطی شاهنامه در جهان، در دوره بایسنغر پسر شاهرخ گورکانی و نواده تیمور لنگ فرمانده تاتاران، تذهیب شد که به نام خود او "شاهنامه بایسنغری" خوانده می‌شود. (۸)

در دوران مدرن تاریخ ما ولی داستان از گونه دیگری است. شاید نخستین کسی که در این دوران نگاه بسوی گذشته تابناک ایران برگردانده است، شاهزاده جلال الدین میرزا، پسر فتحعلیشاه و برادر کوچک عباس میرزا باشد که کتاب "نامه خسروان" را در باره شاهان پارسی نگاشته است. (۹) جلال الدین میرزا در دیباچه نامه خسروان مینویسد: «نامه خسروان، داستان پادشاهان پارسی بزبان پارسی که سودمند مردمان بویژه کودکان است» و زبان نگارش آنرا "پارسی بیغش" (سره) می‌نامد. پس از او میتوان از آخوندزاده (زاده نوخا و بزرگ شده در شکی قفقاز) یاد کرد که در "مکتوبات" می‌نویسد: «سلاطین فرس در عالم مداری داشتند و ملت فارس برگزیده ملل دنیا بود». دیگری میرزا آقا خان کرمانی است که در "سه مکتوب" می‌نویسد: «ای ایران! کو آن سعادت و شوکت تو که در عهد کیومرث و گشتاسب و انوشیروان و خسرو پرویز داشتی؟ اگر چه آنگونه شوکت و سعادت در جنب شوکت و سعادت حالیه ملل فرنگستان و ینگی دنیا حالا به مثابه شمعی است در برابر آفتاب، ولیکن نسبت به حالیه ایران مانند نور است در مقابل ظلمت شب تاریک». به این فهرست نامهای دیگری مانند تقی‌زاده، ایرانشهر، محمود افشار، کسروی، آزاد مراغه‌ای، تقی‌ارانی، ملک‌الشعراء بهار و بسیاری دیگر را نیز میتوان افزود و دریافت که از یک سو بازگشت نوین به کیستی ایرانی پیش از اسلام (گذشته از درستی و یا نادرستی آن) نه در دوره پهلویها، که دست کم دو یا سه نسل پیش از آنان و در دوره فرمانروایی شاهان ترک تبار فجر آغاز شد و از سوی دیگر بیشتر

تلاشگران این اندیشه و گرایش خود از مردمان غیر فارس و بویژه از آذربایجانیان بودند. پان تورکیست‌هایی که امروز هر آنکه را که سخنی از کوروش و داریوش بزبان بیاورد شوونیست و باستانگرا میخوانند، شاید نمی‌دانند که حتا پیشوای فرقه دموکرات آذربایجان، سید جعفر پیشه‌وری نیز نام پسر خود را "داریوش" نهاده بود! (۱۰)

حال ببینیم پدیده جوك سازی را آیا می‌توان بخشی از اندیشه شوینیستی فارس دانست. همانگونه که پیشتر نیز نوشته‌ام، لطیفه‌های قومی را تا آنجا که "لطیف" باشند و ویژگیهای گوناگون مردمان چهارگوشه هر کشوری را بدور از خوارشماری و با نازک بینی و به زبان طنز موی بشکافند، باید پدیده ای طبیعی به شمار آورد، که در همه جای جهان یافت می‌شود و حتا در میان مردمان دو شهر همزبان (مانند تبریز و اردبیل و تبریز و مرند) نیز به گوش و به چشم می‌خورد. چنین پدیده ای ویژه کشورهای چند فرهنگ و چند زبانه مانند ایران نیست و برای نمونه در آلمان "بادن" "یها به ناخن خشکی، "بایرن" "یها به کله شقی و "فریزلند" "یهای شرقی به حماقت مشهورند. در ایران ولی بسیاری چنین مرزهای باریکی را نمی‌بینند و یا نادیده می‌گیرند، و به این لطیفه‌ها رنگ و بویی نژادپرستانه می‌دهند. و با افسوس فراوان باید گفت که این "بسیاری" تنها در میان فارس زبانتان نیستند که یافت می‌شوند و با اندوه فراوانتر باید بگویم که خود من بیشترین و تازه ترین جوکهای این چنینی را از همشهریان آذربایجانی خود شنیده‌ام. این داستان البته داستان تازه ای نیست و شمس تبریزی هنگامی که می‌نویسد: « آن از خری خود گفته است که تبریزیان را، خر گفته است! آنجا کسانی بوده اند که، من، کمترین ایشانم ... » در قونیه است و روی سخن نه به پارسیان، که به ترک‌ان سلجوقی آن سامان دارد. گو اینکه "خر" خواندن تبریزیان در آن روزگار نمی‌توانسته است مایه ای ترک ستیزانه داشته بوده باشد، همانگونه که از این جمله شمس و دیوانهای دهها شاعر تبریزی (همام تبریزی، عزالدین عادل بن یوسف تبریزی، صائب تبریزی، قطران تبریزی و ...) و آذربایجانی آن روزگار پیداست، اینان نه ترکی زبان، که پهلوی-گوی بودند و کتابها به پارسی و پهلوی (۱۱) می‌نگاشتند. دور نیست که ایرانیان (و نه تنها فارسی زبانان) در روزگار تازشها و ویرانگریهای اقوام ترک، آنان را "خر" خوانده باشند، چنانکه میدانیم در بیشتر جنگهای آن روزگاران، در هر دو سوی میدان نبرد خاندانها و سپاهیان ترک زبان و ترک تبار ایستاده بودند که گروهی در سرزمین ایران "بومی" شده بودند و از مرزهای آن نگاهبانی می‌کردند و گروهی دیگر به این سرزمین تاخته بودند.

پدیده خوار شماری شهرستانیها به گمان من هیچ گونه ارتباطی با فارسگرانی ندارد و اگر بتوان بر آن نامی نهاد، آن نام همانا "تهرانگرانی" خواهد بود، چرا که این پدیده مبتدل، فارسی زبانان اصفهان و شیراز و مشهد و یزد و کرمان را نیز از نمکریزیهای خود بی بهره نمی‌گذارد و باز ناگفته نباید گذاشت، که این پدیده نیز زائیده فرمانروایی پهلویها نیست و ریشه آن به سالهای پایتختی تهران در دوران قجر بازمی‌گردد. ژوکوفسکی بسال ۱۸۸۵ ترانه ای تهرانی را رونویسی کرده که با پوزش از همه هم میهنان بخشهانی از آن را در اینجا می‌آورم:

آمدیم و باز آمدیم // اردک رفتیم غاز آمدیم // از راه شیراز آمدیم // ... ساوه و اناراشون // ناوند و گلابیاشون // نوش جون
زنانشون // زنای تمبون کوتاشون // چون دل مرداشون // بروچرد و زردکاشون // از دك نیخته هاشون // هرچی از شون دراومد // خیر
سر آقاهاشون // اتویسرکون و دس بیلاشون // به کون مفدشون // ... اورزما و حلاجاشون // چن، و کمون ... زنانشون // ...
ماهیدشت و جنده هاشون // کنگور و راهزنانشون // ... آمدیم و باز آمدیم // اردک رفتیم غاز آمدیم // از راه شیراز آمدیم!

در پاسخ به این هرزه درانیهها باز ژوکوفسکی ترانه دیگری را بسال ۱۸۸۶ رونویسی کرده که سرایندهانش باید شهرستانی بوده باشند:

از اینجا که پریدیم // به شهر تهرون رسیدیم // تهرون و برج هاشون // ... / پاتخت پادشاهاشون // زنای خوشگلاشون // خالای پشت
پاشون // بچه‌های خوشگلاشون // گوز میکنن سگاشون // مادر کوندن همه شون // بزغاله بنندن همه شون // خیلی قشنگن همشون!

میبینیم که این تهرانی گری و خوارشماری شهرستانیها دست کم در آن روزگار هیچ ربطی به "ترک ستیزی" و "عرب ستیزی" و "شوونیسم فارس" و داستانهای کودکانه ای از این دست نداشته است. ریشه این پدیده به گمان من رشد بادکنکی تهران و تهی شدن آن از کیستی ویژه يك شهر کهن است:

اگرچه نام تهران در حدود اواخر سده دوم پیش از میلاد، برای نخستین بار در یکی از نوشته‌های تیودیس یونانی آمده است، این شهر را یکی از دیهه‌های ری به شمار می‌آوردند. تهران در روزگار شاه تهماسب صفوی دارای دیوار و برج و بارو شد و رفته رفته رو به آبادانی شهرشدن گذاشت و در سالهای برافتادن صفویان و برآمدن نادرشاه رفته رفته بر اهمیت آن افزوده شد، تا اینکه آغامحمدخان با همت ایل قاجار و همراهان خود موفق به تصرف تهران شد و در روز یکشنبه ۱۱ جمادی الثانی سال ۱۲۰۰ هجری قمری که مصادف با نوروز بود در تهران جلوس کرد و از آن تاریخ تهران دارالخلافه خوانده شد. در سال ۱۳۰۵ هجری قمری (۱۲۷۰ خورشیدی؟) مهندس نجم الملك معلم ریاضیات مدرسه دارالفنون جمعیت تهران را دویست و پنجاه هزار تن سرشماری کرد. این شماره در سال ۱۳۱۹ خورشیدی پانصد و چهل هزار تن، در سال ۱۳۲۵ به هشتصد و هشتاد تن و در سال ۱۳۵۵ به چهار میلیون و پانصد و سی هزار تن رسید. نگاهی به این سرشماریها نشان میدهد که شمار شهروندان تهران در هشتاد سال هجده برابر شده و به طور میانگین سالانه پنجاه هزار تن به آن افزوده شده است، سیلی که کیستی شهری تهران را در همان دهه‌های نخست شست و از میان برد. به تهران آمدگان به ویژه آنها که از گروههای تهیدست و کم دانش میبودند، در تهران کیستی جایگزینی برای کیستی فرونهاد خود نمی‌یافتند و نسل به نسل این سرگشتگی

و بی هویتی ژرفتر و پیامدهای آن تلختر میشد. نسل دوم به تهران آمدگان که دیگر زبان مادری را از یاد برده بود و از آئینها و باورهای خاستگاه خود چیزی نمیدانست (و یا اگر می‌دانست از شرم نشانش نمی‌داد)، از آنجائی که گمان میکرد چیزی ندارد که به آن ببالد، به تهرانی بودن خود میبالید و "تهرانی بودن" را نیز در لودگی و نمکریزی و دست انداختن و بویژه "جوک سازی" می‌دید. این چنین بود که خوارشماری شهرستانیها نه از سوی تهرانیان، که از سوی فرزندان کیستی باخته همین مهاجرین آغاز شد.

پایان سخن اینکه نژادپرستی در میان فارسی زبانان نیز به همان اندازه دیگران (و نه بیشتر و نه کمتر) یافت می‌شود و درست مانند گونه‌های دیگر این پدیده، ریشه در بی‌خردی و بی‌دانشی دارد. دیگر اینکه "شوینیسم فارس" اگر چه چون چماق خوش دستی است که به یکسان در دستان پانگرایان و جدائی خواهان، اسلامگرایان و چیگرایان کهنه اندیش جهان میهن جای می‌گیرد و بر سر همه ایران گرایان، بی نیم‌نگاهی به انگیزه‌ها و آرمانها و خاستگاهشان، فرود می‌آید، نه یک پدیده سازمانیافته و گسترده، و نه آنگونه که پانگرایان می‌گویند، ایدئولوژی دولتی رژیم جمهوری اسلامی است. از یاد نباید برد که سیاستهای پان اسلامیستی و پان شیعیستی این رژیم، به همان اندازه که گروهی را به سوی جدائی خواهی، پان توریسم و پان عربیسم رانده است، گروه دیگری را نیز به سوی گونه ای از ایرانگرایی کشانده است، که به آن نامی جز نژادپرستی نمیتوان داد و این چیزی نیست، جز همان سیاست ویرانگر و ایران بربادده فروپاشی همبستگی ملی و از هم گسیختن کیستی یکپارچه ایرانی.

نگاه دوباره و نهی از پیشداوری به گذشته پیش از اسلام، راهی است که در جستجوی یافتن تکه پاره‌های هویت از هم گسیخته ایرانی ناگزیر از پیمودن آنیم. همانگونه که برای پژوهش در زندگی یک انسان، نخست به خانواده و شرایط زایش و روزگار پرورش او می‌پردازیم، باید که زمین یخ بسته و افسرده تاریخ سرزمینمان را در جستجوی ریشه‌های درخت پربار "کیستی ایرانی" بکاویم و در این راه از سرزنش خار مغیلان نهراسیم. در بخش پایانی این نوشتار به این مهم پرداخت.

ادامه دارد ...

خداوند دروغ، دشمن و خشکسالی را از ایران زمین بدور دارد

دی هشتادوسه

مزدک بامدادان

mazdakbamdadan@arcor.de

۱. همانگونه که خواهیم دید، این گونه نگاه ویژه "فارس"ها نیست و هواداران آن در میان همه مردمان ایران و بویژه آذربایجانیان پراکنده اند.
۲. "پان" یک پیشوند یونانی به معنی "همه" و "هر" است و هدف جنبشهای پانگرا به هم پیوستن "همه" گروههای انسانی است، که از دید آنها به یک ملت (ملت تورک، ملت عرب، ملت اسلاو و ...) تعلق دارند. همانگونه که پان اسلامیسم بدنبال به هم پیوستن همه مسلمانان است و اگر چه مرزهای نژادی را در می‌نوردد، ولی در برخورد با نامسلمانان همان راه پانگرایان دیگر را در پیش می‌گیرد و تنها دین را به جای نژاد می‌نشانند.
۳. برای نمونه پانتورکیستهای ترکیه، ترکهای جهان را به "ایچ تورکلر" (ترکهای درونی) در برابر "دیش تورکلر" (ترکهای بیرونی) بخش میکنند.
۴. محمود افشار که پدر پان ایرانیسم نامیده می‌شود، در این باره می‌نویسد: «در این گفتار نظر خود را در نسبت به پان ایرانیسم روشن می‌کنم. سابقاً هم راجع به هفده شهر قفقاز و دیگر نقاط خارج از حدود کنونی ایران نوشته ام که ایران نباید نسبت به آنها نظر سیاسی و ارضی داشته باشد ... بلندپروازیهای بیهوده جز ایجاد سوء تفاهم در میان همسایگان ما و ضرر ایران نتیجه ای ندارد» افغان نامه ص. ۴۷۹-۴۷۸
۵. Die Zeit, 11.11.2004, Das verschleierte Land
۶. در این باره پیشتر در نوشتاری بنام «در میهن‌ستانی و میهن‌سنیزی روشنفکران ایرانی» نوشته ام.
۷. طاهریان نسب خود را به رستم دستان، آل بویه به یزدگرد سوم، صفاریان به خسرو پرویز و سامانیان به بهرام چوبینه می‌رساندند.
۸. خود من پیش از آنکه خواندن و نوشتن بیاموزم، برای نخستین بار داستانهای شاهنامه را در آذربایجان و به زبان ترکی شنیدم.
۹. کتاب جلال الدین میرزا که خود از ترکان قاجار بود، بسال ۱۲۵۵ در اتریش به چاپ رسیده است و از زمان این شاهزاده تا روی کار آمدن پهلویها پنج پادشاه (محمد شاه، ناصرالدین شاه، مظفرالدین شاه، محمدشاه و احمدشاه) فرمانروائی کردند که تبار همه اینان نیز به ترکان قجر میرسید.

۱۰. از درستی و یا نادرستی این گرایشها اگر که بگذریم، این بر گردن پان تورکیستها است که بگویند چرا روشنفکرانی که خود بیشتر آذربایجانی و ترکزبان بودند، پس از نزدیک به هزار سال فرمانروایی ترکان و در دوران پادشاهی دوده ترك تبار قاجار بجای پرداختن به تاریخ و گذشته نیاکان "ترك" خویش، همه تلاش خود را بکار میبردند تا خود و کیستی خود را به شاهان پارس پیوند بزنند!

۱۱. نمونه زبان پهلوی شمالی که به نامهای آذری، تاتی و تالشی نیز خوانده میشود را می توان در دیوانهای شاعران نامبرده یافت. از آن دست است از همام تبریزی (سده هفتم و هشتم هجری):
وهار و ول و دیم یار خوش بی / (بهار و گل به روی یار خوش است)
اوی یاران مه ول بی مه وهاران / (بدون یاران نه گل باشد و نه بهاران)

درفش کاویانی



<https://derafsh-kavivani.com/>
<https://the-derafsh-kavivani.com/>

